

تو از چشم زهر دکان شرم	دین نازندگان خاطر ازرم
من زین سبای نامی هستم	و تو یستم تو نامی هستم
بگفت این در میان کار بر خمار	درازشش خوابکه پیدار بر خمار
الف شازدوشناج لاله زار	رنگ از کار سیمن شمع کافور
جوخت از دیدن کم تیرش	کشا دهره دریاه کیرش
بهر درگاه می پید در شبایی	پید تیغی عیبی پر جایی
اشارت کرد کسی بی باخت	یکیدی بود به فتح درشت
برینجا چون دین از عیب است	بودی در آفت

ولی بخشد یوسف به دوست	پی کو مر صد منت را مهر شکست
دشمنخواست در سخن لباس	ولی میداشت حکم عتس پاسبان
رینجا در تنافضاکرم و یوسف	همی نجات استیجاب توفیق
نهادی بر آزار خویش دوستی	یکی عفت ده گشتا غری و دوستی
فقدش چشم ناکه در میان	بزرگش برده در کج خانه
سوالش کردگان دپدی صفت	در این پرده نشسته پیکر گشت
بگفت اکبر که تاسن فرماشتم	برسم بند کائنات بند بیاشتم
بتی تن از زرد چمن ز کومر	در دوش طبله پر شکاد فر
بهر ساعت فاقدیش اویم	سرماعت نهاد پیش اویم
دروپ که کردم جایگاهش	که تا بود بسوی من نکاشش
ای پی پند	هر کس که نام که پی پی پند
چو یوسفین سخن شنید ز دبانک	کزین دیار قدم نیت نکد گشت